



### چراغ‌های خورشیدی!

این چراغ‌ها اختراع تازه‌ای نیستند، اما آن‌قدر مهم‌اند که دیدن دوباره‌شان بی‌فایده نیست. چراغ‌های خورشیدی کاربردهای زیادی می‌توانند داشته باشند. تصور کنید اگر در باغ، حیاط، پارک و حتی خیابان از این چراغ‌ها استفاده شود، چه قدر در مصرف برق صرفه‌جویی می‌شود. این چراغ‌ها با ذخیره‌سازی نور خورشید در روز می‌توانند انرژی لازم برای روشن شدن در شب را تأمین کنند. با پیشرفت فناوری، شیوه ذخیره‌سازی و زمان شارژ آن‌ها بهتر شده است.



### گلدان درخشان!

این گلدان زیبا مجهز به سلول‌های خورشیدی است. می‌تواند نور خورشید را ذخیره کند و با روشن شدن در شب، محیط اطراف را زیباتر کند. رنگ‌های متنوع این گلدان‌ها باعث شده استفاده از آن‌ها در بسیاری از اماکن عمومی و منازل شخصی در دنیا رواج پیدا کند؛ چرا که هم مسیر را روشن می‌کنند و هم بسیار زیبا و درخشان هستند.



### موتورهای کربنی!

ساختن موتورهای محیط‌زیستی این روزها رواج زیادی پیدا کرده است. چون هم جمع و جورتر از ماشین هستند و طراحی و ساخت قطعاتشان ساده‌تر است و هم در بسیاری موارد که دوچرخه پاسخ‌گوی نیاز نیست، می‌توان از آن‌ها استفاده کرد. اما نکته قابل‌توجه درباره موتورهای سبز، باتری‌های قابل شارژی است که باید حمل کنند. در این نمونه که تصویر آن را می‌بینید، بدنه از جنس کربن و بسیار سبک ساخته شده است. اما در نظر داشته باشید که این موتور برای تأمین انرژی مورد نیازش باید یک باتری ۱۲۵ کیلوگرمی حمل کند.

نامه‌های خط خطی

# وقتی همیشه توی جلد آدم می رود!

عرفان نظر آهاری

... همان کسانی که در توانگری و تنگدستی  
اتفاق می‌کنند و خشم خود را فرو می‌خورند  
و از خطای مردم می‌گذرند و خدا نیکوکارن  
را دوست دارد.

آل عمران / ۱۳۴

می‌آوردم و آرام می‌گرفتم،  
اگر یک کم به قول مادر بزرگ  
دندان روی جگر می‌گذاشتم،  
اوضاع و احوال این قدر به هم  
ریخته نمی‌شد.  
امروز که این آیه را خواندم،  
خیلی فکر کردم. با ذهنم کلنجار  
رفتم و از خودم پرسیدم: «چرا  
خدا می‌گوید فرو خوردن خشم؟  
مگر خشم یک چیز فرو خوردنی  
است؟»

من عصبانی می‌شوم. من جوش می‌آورم. من از کوره در  
می‌روم. این جور وقت‌ها دیگر خودم نیستم. کارهایی می‌کنم  
که مال من نیست. اصلاً از جنس کارهای من نیست. وقتی  
یک نفر لجم را در می‌آورد. دیگر دست خودم نیستم.  
حواسم نیست که چه می‌گویم و چه کار می‌کنم. شاید  
شیطان می‌رود توی جلدم. آن وقت از توی گلولی من داد  
و بیداد راه می‌اندازد؛ کاسه کوزه‌ها به هم می‌ریزد و کلی  
خرابکاری می‌کند.

اما بعد از اینکه شیطان از جلدم بیرون رفت. پشیمان می‌شوم  
و نمی‌دانم چه جوری ریخت و پاش‌ها را جمع‌وجور کنم. آن  
وقت از خودم بدم می‌آید و می‌گویم اگر یک کم طاقت

آن وقت بود که احساس کردم هر بار عصبانی می‌شوم  
و دیگران عصبانیت‌م را می‌بینند. در حقیقت من خشمم را  
بالا می‌آورم و قسمت‌های زشت وجودم را روی دیگران  
(باعرض‌معذرت) بالا می‌آورم. چقدر چندش‌آور و ناراحت



خدایا! مواظبم باش و در چنین موقع‌هایی آرامم کن.

است؟  
هیچ وقت پیش آمده که از عصبانی شدنت پشیمان شده باشی؟ وقتی خیلی عصبانی می‌شوی و از کوره در می‌روی، برای آرام کردن خودت چه کار می‌کنی؟

کننده است!  
خدایا! مواظبم باش و در چنین موقع‌هایی آرامم کن. نگذار شیطان به کارهایی وادارم کند، که زشت است و پشیمانی می‌آورد.  
چرا عصبانی نشدن کار سختی است؟ آیا برای تو هم سخت

تقدیم به حضرت امام مهدی (عج)

# خورشید خوبی

شاهین ره‌نما

گفتند: خورشید خوبی  
رفته کناری بخوابد  
شاید که دیگر نخواهد  
در کوچهی ما بتابد

گفتند: دیگر امیدی  
در قلب گل‌ها نمانده  
شب روح پروانه‌ها را  
از کوچهی ما پرانده

اما تو یک روز زیبا  
از شرق باید بیایی  
باید شب کوچه‌ها را  
یک روز، روشن نمایی

هر چند دور از تو، اما  
گویی کنار تو هستیم  
وقتش رسیده، کجایی؟  
در انتظار تو هستیم

شب رفته از کوچهی ما  
شد آسمان صاف و آبی  
خورشید خوبی، بها خیر  
باید بتابی، بتابی!

برای امام کاظم (ع)

## امام خوبی‌ها

در حصار سیاهی و زنجیر  
رویش باغ نور را می‌دید  
یک صدای غریب در جانش  
روز و شب مثل درد می‌پیچید  
برخود از سوزهای باد شک  
چون درختان زرد می‌پیچید

رسم رفتار با امام این نیست  
با امام ، این امام خوبی‌ها  
آسمان بلند مهر و عشق  
ساحل بی کران خوبی‌ها

ناگهان دست‌های زندانیان  
از نگاه امام لرزیدند  
در دلش نور توبه جاری شد  
چشم‌هایش به گریه خندیدند

مهدی الماسی

از صدای عبور زندانیان  
سایه‌های بلند لرزیدند  
در تاریک بسته شد با خشم  
سنگ‌های سیاه ترسیدند

باز شمعی غریب تنها ماند  
در دل ظلمت سکوتی سرد  
باز عطر نیایشی پیچید  
باز نیلوفر دعا گل کرد

یک فرشته دو بال سبزش را  
زیر پای امام خود گسترد  
لشک او را فرشته ای دیگر  
سبحه‌ی ذکرهای پاکش کرد

از دریچه دو چشم خشم آگین  
آفتاب صبور را می‌دید

# انگشت نگارر!

ترجمه پروین علی پور


جنایتکاران، این موجودات فریب خورده، هنگامی که می‌خواهند همدست شیطان شوند و مرتکب جنایتی بشوند، از کدام قسمت بدنشان خیلی بیشتر استفاده می‌کنند؟ معلوم است. انگشتانشان!

از نظر پلیس، خوشبختانه بیشتر این افراد خطاکار اثر انگشتانشان را در محل وقوع جرم باقی می‌گذارند.

اثر انگشت ممکن است مرئی یا نامرئی باشد. ببینیم این دو، چه فرقی با هم دارند: اثر انگشت مرئی یا آشکار، با لکه ای کثیف، یا خون و یا چیزهای دیگر نقش می‌بندد و براحتی دیده می‌شود.

اثر انگشت نامرئی یا پنهان، معمولا دیده نمی‌شود. اما با کاربرد روش های شیمیایی می‌توان آن را آشکار کرد. گاهی اوقات پلیس برای آشکار کردن اثر انگشت نامرئی، از ماده ای پودر مانند یا مواد شیمیایی نظیر ید، نترات نقره و برخی محلول های دیگر استفاده می‌کند.





در سال ۱۹۸۲ به طور تصادفی، روشی نو در انگشت نگاری کشف شد! در مورد این کشف جدید داستان‌های مختلفی گفته می‌شود؛ اما معتبرترین آن‌ها از این قرار است:

در یکی از آزمایشگاه‌های جنایی کشور ژاپن، شیشه آکواریومی ترک برداشته بود. یک روز غروب، کارآگاهها قبل از ترک آزمایشگاه و رفتن به خانه، آب آکواریوم را خالی و با استفاده از چسبی بسیار قوی آن را تعمیر کردند. روز بعد هنگامی که به آزمایشگاه برگشتند از دیدن جای انگشت‌های سفید در اطراف آکواریوم تعجب کردند.

پس از تحقیق متوجه شدند در چسبی که به کار برده‌اند، ماده‌ای شیمیایی به نام نمک اکریلیک (به صورت مایع) وجود داشته است. آن مایع به چربی روی شیارهای انگشت چسبیده و در سطح آکواریوم به جا مانده است که پس از خشک شدن به شکل «نقشی برجسته» از شیارهای انگشت باقی مانده و به صورت طرحی قابل دیدن در آمده است.

این روش جدید نمایان ساختن اثر انگشت، به ویژه در ظاهر کردن اثرات انگشت به جا مانده در روی ورقه‌های آلومینیوم، سلوفون، نوارهای لاستیکی و اشیای پلاستیکی، موثر است.

# شب یلدا!

## شب لیخندهای پایان ناپذیر

قدیم و جدید به شادی می‌رسند؛ کوچک‌ترها در حصار امن خانواده طعم شیرین با هم بودن را تجربه می‌کنند. آن‌ها طعم شادی‌های آسوده خیالانه خانوادگی را در خاطره ثبت می‌کنند تا با خود به یلداهایی ببرند که از راه خواهند رسید. شب یلدا شب مخصوص ایرانی‌هاست. شبی است که کوچک‌ترهای خانواده یاد می‌گیرند دوستی‌ها و مهریانی‌های فامیلی برقرار است و ستون‌های خانواده بر صمیمیت اعضای آن تکیه دارد. یاد می‌گیرند که چگونه می‌توان خانواده را حفظ کرد.

شب یلدا، شب لیخندهای پایان ناپذیری است که از گرمی درون قلب‌ها سرچشمه می‌گیرد. شب یلدا شب خاطره است و آرزوی نیکبختی و شادکامی برای عزیزان. یکی از شب‌هایی که در آن ارزش خانواده به یادگار گذاشته می‌شود برای نسل‌های دیگری که در شب‌هایی دیگر یلداهای خود را تجربه خواهند کرد. امسال با اینکه ایرانیان شب یلدا را همزمان با ایام عزاداری امام حسین(ع) و یاران با وفایش داشتند، سعی کردند بدون شادی دور هم جمع شوند تا رسم نیکوی صله رحم را به جای آورند.

در خاطره‌های ایرانی شبی هست پر از لحظه‌های ناب مهریانی‌های پایان‌ناپذیر. شب قصه‌های ایرانی. شب گفت‌وگوی نسل‌ها در فضای آرامش بخش خانواده. شب تماشای ریشه‌های خانوادگی. شب یلدا، یکی از شب‌های سال است که خانواده‌های ایرانی را دور هم جمع می‌کند تا در برق نگاه‌ها و گرمی لیخندها، لحظه‌هایی ناب را دوباره با هم تجربه کنند.

درازای شب یلدا سبب می‌شود تا حکایت‌های فراوانی گفته شود، از شیرینی تولدها، بزرگ شدن‌ها، شیطنت‌ها و ازدواج‌ها، شب یلدا شب شیرینی در شیرینی است. شب قصه‌های شیرین زندگی که در چهره‌های شاد نوه‌ها روایت می‌شوند. پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها به روزگار جوانی باز می‌گردند؛ پدرها و مادرها به روزهای کودکی و نوجوانی. شب یلدا شبی است که کوچک‌ترهای فامیل به تماشای بزرگ‌ترهایی می‌نشینند که با خاطره‌های سفر، طعم لحظه‌های شیرین را با هم دوباره مز مزه می‌کنند.

نمی‌شود گفت که در چنین شبی چه کسی بیشتر لذت می‌برد؟ بزرگ‌ترهای فامیل از بودن در کنار دردانه‌های





داستان پیامبران

ميلاد عيسى مسيح (ع) مبارک باد

## حضرت عیسی علیه السلام

غلامرضا آبروی

و آن نیز بی درنگ موجود می‌شود.  
مریم هنوز از شنیدن آن پاسخ عمیق گنج بود که وجود کسی را در اتاق معبد احساس کرد، غافل از آن عطر و بوی خوشی که در فضای اتاق پراکنده می‌شد، ترس و وحشتی عمیق وجودش را فرا گرفت.  
چه می‌دید، جوانی زیبا و خوش قیافه که در حاله‌ای از نور به سوی او می‌آمد، تا آن روز هیچ مرد غریبه‌ای جرأت قدم گذاشتن به حریم و خلوت مریم را نداشت. گونه‌های جوانش از شرم گلگون شد و عرق سرد بر پیشانی‌اش نشست.

در آن موقع روز معبد خلوت بود و در آن اتاق در بسته هیچکس صدای او را نمی‌شنید، مریم در حالی که خود را عقب می‌کشید فریاد زد:

– من از تو به خدای رحمان پناه می‌برم، جوان با تبسمی که از لحظه ورود به لب داشت به مریم خیره شد و با صدایی شبیه همان صدای نخستین که از غیب با مریم حرف می‌زد، پاسخ داد:

– من فرستاده‌ی پروردگار توأم. (آمده‌ام) تا پسری پاکیزه به تو ببخشم.

– اما چگونه ممکن است؟

فرشته با مریم سخن گفت و او را قانع کرد که خدا قادر است هر غیر ممکنی را ممکن سازد. مریم سخن حق را پذیرفت. فرشته در گریبان مریم دمید و از آن پس مریم احساس کرد که باردار است.

از آن روز زندگی مریم دگرگون شد. دختر جوانی که طبق نذر پدر و مادرش پیش از تولد وقف معبد شده بود و روزهای بسیاری از عمر

– ای مریم، خداوند تو را از طرف خودش به فرزندی مژده می‌دهد که نامش مسیح، عیسی‌بن‌مریم است، در حالی که در دو جهان، انسان برجسته و از مقربان درگاه خدا خواهد بود.

مریم چه می‌شنید؟ آن صدا از کجا بود که این چنین نرم و سبک چون صدای پر پروانه‌ای در گوش او می‌نشست، صدا آرام و نرم بود، اما درون مریم را می‌آشفته در آن عبادتگاه خلوت و خاموش، مریم تنها در محراب عبادت خویش نشسته بود و تحت تأثیر امواج آن صدای غیبی بر خود می‌لرزید.

این صدا نه صدای زکریا بود و نه صدای راهبان و عابدان دیگر که در آن معبد عبادت می‌کردند. ظاهر صدا ناآشنا بود اما رنگ و بوی آشنایی داشت. مریم گاهی حضور فرشته‌ای را در اتاق عبادت خود حس می‌کرد. او با معجزه بیگانه نبود، یا غیب بیگانه نبود، او طعم غذاهای بهشتی را که خدا برای او می‌فرستاد چشیده بود، در محراب عبادت خود خدا را حس کرده بود و قلب پاک و معصوم او لبریز از عشق خدایی بود، مریم در پاسخ فرشته‌ای که با او حرف می‌زد گفت:

– چگونه فرزندی برای من خواهد بود و در حالی که انسانی با من تماس نگرفته است؟

و پاسخ شنید:

– خدا اینگونه هر چه را بخواهد می‌آفریند. هنگامی که وجود چیزی را بخواهد، فقط به آن می‌گوید موجود باش،



خود را در محراب عبادت گذرانده بود، اینک زنی باردار بود، زنی باردار اما بی همسر. به زودی این خیر در شهر می پیچید. آنگاه چه کسی از مریم می پذیرفت که زنی بدون همسر، باردار شده است؟ آیا به او نسبت ناروا نمی دادند؟ دختری که سالها الگوی پاکی و عفت بود، چگونه می توانست نسبت ناروا را تحمل کند؟

زمان به سرعت می گذشت و مریم به لحظه ی زایمان نزدیک می شد، اما نگرانی چنان در او به اوج رسیده بود که تا مرز پشیمانی پیش می رفت.

آن طفل غریب بود که مریم با مهری مادرانه او را در آغوش گرفته بود:

- ای مریم به راستی که کار بسیار ناپسندی مرتکب شده ای!

خانه مریم از انبوه جمعیت کنجکاو موج می زد. مریم زیر نگاه های سنگین و سخنان سرزنش آمیز، سکوت پیشه کرده بود و با صبوری خارج از توان خود تحمل می کرد.

- نمی خواهی به ما بگویی که این پسر را از کجا آوردی؟

مریم به ناچار رو به گهواره ی عیسی کرد. همه متعجب به گهواره خیره شدند.

- چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم؟

اما طولی نکشید که بهت زده بر جا خشکشان زد، چون کودک لب به سخن گشوده بود:

- من بنده ی خدا هستم، خداوند به من کتاب داده و مرا پیامبر قرار داده است و هر جا که باشم مرا با برکت ساخته و تا زنده ام به نماز و زکات سفارش کرده است و مرا نسبت به مادرم نیکوکار کرده و زورگو و نافرمانم نگردانیده است. و سلام بر من روزی که زاده

- ای کاش پیش از این مرده بودم و به کلی فراموش می شدم. درد زایمان که شروع شد مریم از شهر بیرون رفت، تحمل آن را نداشت زیر نگاه کنجکاو اطرافیان وضع حمل کند، تنه ی درخت خرما ی خشکیده ای در بیابان توجه اش را جلب کرد. خسته و غمگین کنار درخت نشست و در تنهایی و غم خود، با درد دست و پنجه نرم کرد و درد را می توانست تحمل کند اما غم وجودش را پر آشوب و بدنش را ضعیف کرده بود.

- غمگین مباش، خداوند در قسمت پایین پای تو، چشمه آب گوارایی را جاری ساخته است.

نظر به بالای سرت بیفکن، بنگر که چگونه شاخه ی خشکیده به درخت نخل باروری تبدیل شده که میوه ها، شاخه هایش را زینت بخشیده اند. درخت را تکانی بده تا رطب تازه برای تو فرو ریزد و از این غذای لذیذ و نیروبخش بخور، و از آن آب گوارا بنوش، و چشمت را به این نوزاد روشن بدار و هر گاه کسی از انسان ها را دیدی (با اشاره) بگو من برای خداوند رحمان روزه ای (روزه ی سکوت) نذر کرده ام. بنابراین امروز با هیچ انسانی سخن نمی گویم و بدان که این نوزاد خودش از خود دفاع خواهد کرد.

مریم با کودکی در بغل و مهر سکوتی بر لب به شهر خود برگشت. اولین پرسشی که مردم از او می کردند. درباره ی





افسوس خورد. عاقبت صبر از کف داد و به عقاید و آرای دانشمندان و کاهنان یهودی اعتراض کرد.

روزهای نخست کسی به پرسش‌های عیسی توجه نمی‌کرد اما پس از چند روز نتوانستند پرسش‌های عمیق او را نادیده بگیرند. کم‌کم پی بردند سخنان عیسی در آن جمع، بی‌سابقه و بسیار جدید است زیرا تا آن روز کسی جرأت نداشت در برابر عقاید آنها قد علم کند و به نقد و تحلیل نظرشان بپردازد.

عده‌ای که حاضر نبودند دست از عقاید باطل خود بردارند خشمگین شدند و کینه عیسی را به دل گرفتند.

مریم و عیسی مدتی در بیت‌المقدس ماندند. عیسی در آن مدت چنان محو جلسات بحث و انتقاد از دانشمندان شهر شده بود که مادر احساس نگرانی می‌کرد. هر روز دیرتر از روز قبل به خانه بر می‌گشت و گاهی حتی غذا خوردن را فراموش می‌کرد. باید عیسی را از آنجا دور می‌کرد و به ناصره باز می‌گشت.

عیسی خواسته مادر را پذیرفت و به همراه او بیت‌المقدس را ترک کرد.

عیسی سی ساله بود که به فرمان خداوند پیامبری خویش را آشکار کرد:

– من از طرف پروردگار شما نشانه‌ای برایتان آورده‌ام. من از گل چیزی به شکل پرنده می‌سازم و سپس در آن می‌دمم، به فرمان خدا پرنده‌ای می‌گردد، کور مادرزاد را بینا می‌کنم، مبتلایان به بیماری برص (پیشی) را بهبود می‌بخشیم، مردگان را زنده می‌کنم و از آنچه می‌خورید و در خانه خود ذخیره می‌نمایید، خبر می‌دهم. قطعاً در اینها نشانه‌ای برای شما به سوی حق است؛ اگر ایمان داشته باشید.

شدم و روزی که می‌میرم و روزی که زنده برانگیخته می‌شوم...

هفتاد زن چون هفتاد مجسمه سنگی در خانه‌ی مریم بهت‌زده غرق در حیرت و شگفتی به نوزادی که در گهواره برای آنها سخن می‌گفت زل زده بودند، دیگر هیچ جای تردید و شکی نبود که وجود عیسی در کنار مریم جز معجزه‌ای الهی چیز دیگری نیست. با صدای عیسی دهانها بسته شد و افکار شوم از ذهن‌ها گریخت.

اینک قلب مریم آرام شده بود. مردم «ناصره» خیلی زود معجزه را باور کردند و مریم و عیسی را به عنوان حقیقتی الهی در جمع خود پذیرفتند.

\*\*\*

عیسی در کنار مریم در آرامش و امنیت بزرگ شده اینک مردم ناصره کودکی را نظاره می‌کردند که از هر نظر با کودکان دیگر تفاوت داشت.

سال‌ها سپری شد تا عیسی به سن دوازده‌سالگی رسید. در آن سن با مادرش به بیت‌المقدس سفر کرد. شهر بیت‌المقدس سرشار از شگفتی و عجایب دیدنی بود. گروه‌های مختلف که در بیت‌المقدس ساکن بودند. با ظاهر و لباس‌های متفاوت، مناظر زیبا و عبادتگاه‌های بزرگ با معماری عجیب و آثار تاریخی بی‌نظیر، هر تازه‌واردی را مبهوت و متحیر می‌کرد. ولی عیسی خونسرد و بی‌تفاوت در میان شهر می‌گذشت و هیچ عکس‌العملی در برابر آن همه زیبایی و شکوه از خود نشان نمی‌داد.

عیسی در جلسه درس علمای بیت‌المقدس حاضر شد از همان ابتدا به اشکالات و نقایص آنها پی برد، و از دیدن مردم که به راحتی به هر سخنی اعتقاد پیدا می‌کردند.